

دو ساعتی بامردی ادیب و دانشمند

-۸-

جابری در ضمن وقایع سال ۱۳۰۴ قمری مینویسد: «سلطان عبدالحمید برای تحسین‌ظل- السلطان نسخه شرح ملاعلی قاری را بر قفه ابوحنیفه که مذهب خود سلطان بود از اسلامبول فرستاد. ظل السلطان به پدر بنده داد و پدرم مرا بترجمه اش باز داشت. همانا که مسوده آن نسخه را تمام کرده نزد ظل السلطان بردم. تا یک ساعت شکفت برده و قسم بیدرم میداد که آیا این طفل ترجمه کرده و پدرم سوگند میخورد که بله خودش ترجمه کرده است.»

و باز ضمن وقایع همین سال نوشته است: این سال را هم پای درس آقا نجفی میرفتم و هم به جلفا رفته انگلیسی میخواندم.

یک دست به مصحف و یکی دست بجام
 یکی با به کلیسیا و یکی با بمقام
 خلتی متحیر که چه خواندم نام
 نه کافر مطلق نه مسلمان تمام

در ضمن وقایع ۱۳۰۹ مینویسد: «ظل السلطان مرا خواست و گفت باید این خلکان را با اشعارش برای من ترجمه کنی. هر قدر عاجز نمودم که من ترجمه میکنم ولی دیگری از روی مسوده من بنویسد گفت، خودت کاتب خوب پیدا کن. و گفت توقیف هستی تا کتاب را تمام کنی و الا خانه ات را روی سرت خراب مینمایم و خلاصه قریب چهار سال التزام گرفت که از اصفهان بیرون نروم و خرج کاتب را هم نداد و شصت هزار بیت ترجمه تحمیل بود و تا شهادت ناصرالدین شاه توقیف بودم.»

۵۵۵

در ضمن وقایع سال ۱۳۲۱ هجری قمری پس از آنکه خبر رحلت امام جمعه اصفهان را بدین نمط میدهد که «حاج میرزا هاشم امام جمعه هنگام مجامعت مرحوم شد. مردم جاهلانه اظهار شغف نمودند و من دو سه مرتبه خوابش را دیدم با جلال و چراغها بود و قرآن بدست داشت» مینویسد مؤلف به حج بیت الله مشرف شدم، شریف ناصر در مکه از بنده پذیرائی نمود. با اتابیک نیز ملاقات و مقالاتی خوش داشتم و قرآن خطی خوبی باو هدیه دادم. شب میهمانی شریف منزل عون الرقیق از بنده نیز دعوت کردند. در مدینه قدری کتب خریدم و از راه هند برگشتم.

از جمله وقایع سال ۱۳۲۳ قمری مینویسد: «ظل السلطان را مرض عصبانی گرفته خواست روانه فرنگ شود ولی باز کار کنانش قرعه فال بنام من دیوانه زدند و برای آنکه بنده به طهران نروم مرا خواست و کتاب «وصاف» را با حضور شیخ العراقین و آقا میرزا احمد دولت آبادی ۲ گفت این کتاب را نزد میرزای وقار و ملا عبداللطیف مترجم «الف لیل و لیل» و دیگری سه مرتبه خوانده ام و نفهمیده ام باید چنان برای من پارسی ساده کنی با اشعار عربی آن که... خر فهم بشودش ماهه

۱- پس معلوم میشود میرزا علی اصغر خان اتابیک اعظم هم در همان سال در مکه بوده است، (ج.ز.)
 ۲- برادر مرحوم حاج میرزا یحیی و حاج میرزا علیمحمد دولت آبادی، (ج.ز.)

مینویسی. مرا زردآن دو نفر جنون غیرت برآن داشت که گفتم دو ماهه مینویسم. شیخ العراقین گفت: وه: دعوی پیغمبری میکنی زیرا باب معجز خود را میگفت روزی هشتصد بیت کتابت میکند و ترجمه «وصاف» شصت هزار بیت روزی هزار بیت میشود، ظل السلطان گفت هزار بیت مینویسد. باری باقر آن لفظ بی مورد چنان شب و روز را بنوشتن پرداختم که دو ماهه ختم نمودم ولی چشم ضعیف قوی پیدا کرد.

جابری در کتابهای خود مکرر از طالع بد مینالد و از هموطنان و بخصوص همشهریهای خود شکوه ها دارد و چون داوری درین کار برای ما مقدور نیست و از طریق اجبار بقول فرنگیها صدای «هر دو زنک» را نمیتوانیم بشنویم و باید تنها صدای یک زنک قناعت ورزیم لهذا هر چند جابری تنها بقاضی رفته است جز اینکه سخنان خود او را درینجا نقل نمائیم چاره ای نداریم.

در «نوشدارو» پس از سوانح زندگانی خود سخن را به وره مشروطیت می کشاند و می گوید: در سال ۱۳۲۴ قمری در موقع انقلاب مشروطیت «به غصب عمده از علاقه راحتش را سلب و خودش را به قلب ایران جاب ۱ راه پیشمنازی گرفت ... تا ظلم بی اندازه او را پای بست محضر حجة الاسلام وثقه الاسلام نمود و مجملأً از آتش عدوان دیگ کله اش بجوش و چون کشتی چهارموجه چرخ افکار او حرکاتی مفشوش داشت که ناگاه سروش مشروطه سکان عالم را بخروش آورد ... انصاری «و حیداً عن الخلان فی کل مورد» روزی یانصد پاکت باورقه انتخاب بخط خود برای علما و بزرگان و بازاری و بازرگان میفرستاد و هفته ای صد رقه از ساحت حجین ۲ بایران و روم ۳ ایفاد و داد سخن را میداد.

آنگاه سخن از ده فصلی میرود در تسجیل مشروطیت و معاسن آن که در شماره ۲۴ «حیل - المتین» و شماره ۵۴ «مجلس» بچاپ رسیده است و صورتش بتفصیل در کتاب آمده است و در آن مقاله جابری بده دلیل بمدح و ستایش مشروطیت پرداخته است. باز در کتاب دیده میشود که «انصاری وظایف منتخبین و دستور انجمن را چنان نکاشت که پس از هشتماه وصول نظامنامه های دارالخلافة نقطه ای نقیصه و اضافت نداشت».

❦*❦

از جمله وقایع سال ۱۳۲۴ هجری قمری میفرماید «... ظل السلطان هم اول (بمشروطیت بسیار مایل بود چو از ولیعهد (محمد علی میرزا) باطناً بیم داشت و خود بی طمع نبود ولی بعد پشیمان شد و در مقام تخریب بود که خودش خرابتر شد. آقای حاج شیخ نورالله (برادر آقا نجفی) که در زبانها «شاه نورالله» افتاده بود بالای منبر و در مجالس انجمنها تشکیل داده و همه علما را... برای مشروطیت و ریاست همراه کرده مردم را طوری اغراء و ترغیب نموده همی میگفت رعایا بیلهای شما از طلا میشود و خاک اندازه های خانه ها و ناودانهای عمارات نقره و میبخشا زر. آقا نجفی را هم به تهدید و نوید یشتیبان استوار خود داشت. اتفاقاً شش ماهی بود که بنده کالمستجیر من الرضاء بالنار باقر ستمهای وارده ناچار بستگی خود را با آقایان مسجد شاه داده که آقایان من دیوانه را خواستند و مراسلات بمراق عرب و هند و اسلامبول و بلاد ایران و اوراق انتخابات را همه خطی که چون مطبوعه نبود و نوشتجات انجمن ولایتی و تشخیص مالیاتهای دهات

۱ - ظاهراً مقصود حضرت عبدالمظیم باشد. (ج. ز.) ۲ - ظاهراً مقصود آقا نجفی و برادرش حاج شیخ محمدعلی باشد. (ج. ز.) ۳ - مقصود کربلا و نجف است که در آن زمان دردست ترکیه عثمانی بود. (ج. ز.)

و غیرها را از طرف آقایان مسجد شاه و انجمن باجبار و اصرار بعهده بنده گذارند و بنده از ظلم اتباع ظل السلطان و شیخ العراقرین و میرزا نصرالله خان جاردی الجنب... و نواب اکنتهای قونسولگری روس و غیرهم در شرکت علافه و املاک ناچار بودم تمکین نمایم. و کالت ملاکین را اعتبارنامه به بنده دادند ولی درین دوره تقنینیه نخست چون پایه کار راست و پایان را نادرست میدانستم ذیل آن استعفا نوشتم. و سواى روزی هشتصد بیت نوشتجات آن ایام کلماتی ابتکار فکر و قلم بنده شد که یکی از آن آغاز عنوان مجلس بدعای «شیدالله ارکانه» را بنده از قول آقایان تلگراف نمودم و دیگر نامه ده فصلی که به مرحوم حجة الاسلام آقا میرزا ابراهیم شیرازی نوشتم و در جریده «مجلس» و «جبل المتین» درج کرده بودند و چون هرچه را از آغاز تا انجام نوشتم مشروطه اسلامی بود مرحوم شیخ نوری (حاج شیخ فضل الله) بسیار پسندیده بودند. دیگر مجله «کنجینه انصار» سه نمره که طبع شد و نسخه اش نایاب است و همه حوادث آنیه را خبر دادم.

o

در سال ۱۳۲۹ از مسافرت خود به مشهد و نگارش کتاب «نوشدارو» صحبت میدارد و در حجت میرزای طرب بن هما و دهقان را خبر میدهد و ماده تاریخهای را که برای وفات آنها ساخته میآورد ازین قرار: برای طرب «درین بازی طرب هم از میان رفت» و برای دهقان «از داس اجل گشته درو حاصل دهقان».

o

جابری در سنه ۱۳۳۰ قمری به مشهد رفته است و پس از مراجعت مدتی در طهران توقف نمود و در آنجا درباره مشاهدات خود کتابی که پس از حرکت از طهران و عزیمت باصفهان در راه قم مفقود گردید و چون «تذکره» که نااهلی جسته و پیرایه افرازش بر آن بسته ملحقاتی اضافه و طبع نماید، آنرا از نو نوشت و دوست او میرزا علی «که با او از کودکی رفیق دبستان و شستان» بود از آن کتاب نسخه برداشته چاپ رسانید. اسم این کتاب «نوشدارو» («یا تهذیب الاخلاق») است. درین کتاب مؤلف بداستانی میبازد که عبارتست از گفتگوی دو نفری (بقول فرنگیها «دیالوگ») بین «پیری قد خمیده» و «جوانی خط دمیده» و در همان آغاز صحبت از صدرا لادبانه سخن بمیان میآید و بموجب حاشیه معلوم میشود که مقصود خود مؤلف است که پس از تألیف کتاب «تاریخ اصفهان» این لقب را باو داده اند.

در سنه ۱۳۳۸ قمری ماده تاریخ رحلت آیه عظمی صدر اصفهانی را فرموده «صدر جنت مقام علوی صدر» ۱

o

در ضمن وقایع سال ۱۳۴۱ قمری مینویسد «شهوأت کود کانه احمد شاه را رهسپار فرنگ نمود... و از خلیج فارس برگشت... سردار سپه بیوشهر جلو رفته، در اصفهان استقبالی شایان ازو شد. در هزار جریب ملکی آقای حاج شیخ نورالله که قریب هفتاد نفر از علما حاضر بودند بنده يك جلد از «تاریخ اصفهان» و «درد دوی ایران» و «اسرار الانصار» و «آفتاب درخشنده» از مؤلفاتم تقدیم کردم و خطبه غرائی در ترقی و تعالی مملکت و پیشنهادهای عین مصلحت را خواندم که عموماً پسندیدند ولی سردار سپه مایل نبودند و به امیر اقتدار فرمود به فلائی بگو مطلب را رها کند.

۱- نگارنده این سطور از طرف پدری از دودمان همین صدرهای عاملی است.

افسوس که احمد شاه در خور شاهي و جهان پناهي نبود چو بر ربع ساعت توقف و مکالمه به آقاي حاج شيخ نورالله جز شتاب در حرکت و اظهار تألم از گرسنگي که ناهار نخورده ام تکلمی نکرد و بجاي غم خرد و بزرگ همی غم خوردنی ميخورد.

باز در باب همان سال مینويسد «سفری برای طبع کتب مؤلفام بطهران رفتم و چون بجهاني از اوضاع گوناگون تازه اصفهان دلتنگ بودم مقدمه خدمت بزرگان ملت و رؤسای دولت و ديگر طبقات حتی کسبه و رنجبران رسیده و تجلیل و ورود حاج شيخ نورالله را تهیه دیده و تلگراف نموده بطهران آمدند و حسن استقبالش. در استقبال او نظر شب جشن تاجگذاری و روز جمعه آخر شعبان پيش از سی هزار در حضرت عبدالطيم آمده بختيارها ناهاری دز کهر بزرگ ببعضی مستقبليين دادند. عموم علما و شاهزادگان و وزرا و ارکان دولت دیدن نمودند شاه کالسکه بزرگ مخصوص را فرستاد. جلسه ملاقات شاه که آقا بود و آقاي حاج ميرزا علی سدهی و بنده، شاه پرسید طهران بهتر است يا اصفهان. آقا گفتند از فلاهی پرسید که تاريخش را تقديم کرده. شاه به بنده نظر انداخت عرضه داشتم آنچه ميگویند اصفهان شهری است خراب و طهران دهی آباد. بازينده لایحه عالی در طریق اصلاحات خواندم. هیئات، تضرب فی حدید بارد. پس از آن بدیدار و ليمهد رفتم و مدتی مذاکرات بود. سردار سپه را این دیدارها خوش نیامد و حکومتهاى اصفهان بی میلی او را فهمیده، بهر موقمی از ایذاء کوتاهی نداشتند و بنده صلاح را در گوشه گیری دیدم.

در «نوشدارو» ازد کتر حسین خان آزاد سخنی رفته است و در آنجا ميخوانيم که «دکتر حسین خان آزاد دوست صدرا لادبای عالمی رايشت پازده بدر ویشی و آزادی نام بزرگی بترجمه «مثنوی» و غیره در اروپا افراشت. اگر ایران میآمد و وطنخواه حقیقی او بود». و باز در حاشیه افزوده شده است که «میرزا حسین خان داکتریسر میرزا یوسف خان مستشار بسیار عالم بود و در ۱۳۰۰ باصفهان در خدمت حضرت ظل السلطان آمده با احدی انس نگرفت و تمام عمر مشغول تألیف و جمع کتب بود و در سال ۱۳۱۷ بیاریس رفته آنجا «مثنوی» را بفرانسه ترجمه نمود و با صدرا لادبای مراد ادبی داشت».

هیچ عیبی ندارد آنچه در دیاب این شخص از مرحوم میرزا محمد خان قزوینی شخصاً شنیده ام در اینجا نقل نمایم :

قزوینی میفرمود: وقتی در یاریس بودم کتابهای کوچکی بزبان فرانسه انتشار مییافت که مردی ایرانی آزاد نام از فارسی ترجمه کرده و عموماً آیات و رباعیات عرفانی بود. روزی بصرافت افتادم که بیستم این شخص کیست و از ناشر کتابها نشانه او را بدست آوردم و بسراغش رفتم. زنک زد و خود او در باز کرد و بمحض اینکه فهمید ایزانی هستم خواست در را بروم ببندد ولی همینکه اسم و رسم را گفتم مرا پذیرفت و علت تعاشی خود را از پذیرفتن ایرانیان بدین قرار حکایت نمود. گفت: طبیب مخصوص ظل السلطان بودم و کم کم در شهر اصفهان اسم و مقامی پیدا کرده صاحب خانه وزندگی شده بودم. روزی از روزهای تابستان در حالی که من و ظل السلطان هر دو با پیراهن و زیرشلواری در زیر درختهای باغ شاهزاده نخته نردبازی میکردیم ناگهان زن جوانی از گلتهای اندرون با چلدر نماز از پس درختهایی که نزدیک ما بود عبور کرد. بمحض اینکه چشم شاهزاده با او افتاد از جا جسته بدنبالش افتاد و یک ربع

۱- نگارنده یکی دوازین کتابها را بقطع جیبی دیده ام و یکی از آنها بزبان فرانسه عنوانش

«گلزار معرفت» Roseaie De La Cnaissce است.

ساعتی طول کشید تا بر کشت و بازی را ادامه دادیم در حالی که شاهزاده چنانکه پنداری قلمه خبیر را بشرف در آورده است باتبخت هر چه تمامتر میداننداری میکرد و از شجاعت و پهلوانی خود سخن میراند و جزئیات فتح و فیروزی را نقل مینمود. من هم جوان بودم و بحکم طبیعت و بسابقه انگیزش جوانی تغییر حال خود را نتوانستم پنهان دادم. شاهزاده دید و فهمید و چون پلنگ تیر خورده بهخشم آمد و بنای دشنام و ناسزایا گذاشت و طولی نکشید که شراره قهرو غضبش چنان برافروخت که میر غضب را احضار نمود که حکم بدهد همانجا سر من جوان بی ادب و نمک ناشناس را از بدنم جدا سازد. بنای تضرع و التماس را گذاشتم و بدامنش آویخته بتقصیر خود اعتراف نمود زبان معذرت گشودم و سرانجام قرار بر آن دایر گردید که تمام دارائی خود را در شهر اصفهان بشاهزاده منتقل سازم تا از سر تقصیرم بگذرد و از کشتنم صرف نظر فرماید. فی المجلس هر چه را داشتم و حاصل زحمتی عمری بشاهزاده آزاده بخشیدم و از همان لحظه فهمیدم که ادامه آن زندگی و آن شغل و منصب ممکن است هر آن موجب قتل و اعدام گردد و بهر ترتیب و تمهیدی بود آنچه را برایم باقی مانده جمع کردم و خود را از آن مخمضه بیرون افکندم و بیاریس رسانیدم و از آن تاریخ بیعد با خود شرط کردهام که دیگر هر گز چشم بصورت هیچ ایرانی و ایرانی زادهای نیفتد و حتی در موقع تراشیدن ریش در آینه نگاه نمیکنم که مبدا چشم بصورت خودم که ایرانی هستم بیفتد.

این بود داستان دگر حسین آزاد چنانکه از زبان شادروان میرزا محمد خان فزونی شنیدهام و هر چند خارج از موضوع است ولی نباید فراموش کرد که آناتول فرانس از نویسندگان و منتقدین ادبی مشهور فرانسه گفته است «نقاد خوب کسی است که حوادث درونی خود را در ضمن شاهکار دیگران حکایت نماید» و از قضا این سخن گوئی ترجمه تحت اللفظی بیت معروفی است که شاعر خودمان قرنهای قبل از آناتول فرانس گفته است که:

«خوشتر آن باشد که ذکر دلبران گفته آید در حدیث دیگران»

پس از این همه حوادث و مصائب که لازمه هر زندگی است شیخ حسن خان جابری انصاری صدرالادبای در شب پنجشنبه ۲۷ دی ۱۳۳۵ هجری شمسی مطابق با ۱۵ جمادی الاخر ۱۴۷۶ قمری نیم ساعت پس از نیمه شب در سن ۸۹ سالگی قمری در شهر اصفهان وفات یافت. استاد معظم آقای جلال همائی در مرثیه و تاریخ وفات او قطعه‌ای ساخته‌اند در نوزده بیت که چند بیت ذیل از آن قطعه است:

مهاجر شد ز ملک زندگانی	قضا را پیر انصاری بناگاه
تهی «کنجینه انصار» گردید	ز گنجی پر گهر زینده گاه
سمی سبط پیغمبر حسن بود	پدر همنام باب پاک آن شاه
سخن کوتاه چوشیخ جابری رفت	ز دار زندگانی طاب مثنوا

ز گفتار سنا در سال فوتش

نوشتم «مرد شیخ جابری، آه»

ز او، اسفند ۱۳۴۱ سید محمد جمالزاده